



University of Tabriz-Iran  
Quarterly Journal of  
***Philosophical Investigations***  
ISSN (print): 2251-7960 (online): 2423-4419  
**Vol. 13/ Issue.26/ spring 2019**

## **A Critical Analysis of the Third Paralogism of Kant's Paralogisms of Pure Reason**

Ahmad Hamdollahi

*Assistant Professor, Shahid Madani University of Azarbaijan, E-mail:  
ac.hamdollahi@azaruniv.ac.ir*

### **Abstract**

In the third paralogism, Kant seeking to show that the recognition of identity and the personality of the soul is not possible, and the argument which claims to be the proof of identity and the personality of the soul is an absurd argument. But the words and explanations that he has presented in this regard are far more complex and vague. At this paper we have tried, firstly, by thorough reflection on this descriptions and focus on other Kant's fundamental opinions and views, get a fairly detailed picture of his view of this so-called fallacy; secondly, to critique and evaluate his view.

A detailed analysis of Kant's explanations shows that, on the one hand, he emphasizes on the identity of the soul as an analytic and a priori truth, but on the other hand, at the same time, his main goal and all his efforts is to show that An analytical and a priori identity of the soul is not an objective identity; therefore, citing it, one cannot claim to recognize the objective identity and personality of the soul. The result of evaluating Kant's main claims on the third Paralogism is that, due to the conflicts and inconsistencies between these claims with some of the basic perspectives and principles of his philosophy, he cannot consistently and logically deny the recognition of objective identity and personality of the soul.

**Keywords:** Kant, Paralogisms of pure reason, third paralogism, soul (ego), identity, personality, logical inconsistency.

## **Introduction**

The issue of self, according to Kant, is one of the three main problems of metaphysics. He does not consider metaphysics as knowledge, therefore, in his opinion, it would be impossible to obtain any theoretical knowledge of the soul. According to Kant, the arguments that claim to provide knowledge about the self are fallacious and therefore cannot provide self-knowledge. He posited this view and its explanations in the critique of pure reason, entitled "Paralogisms of pure reason". He believes that in the context of rational psychology, there are four basic propositions about the soul, which are:

- 1) The soul is substance
- 2) As regards its quality it is simple.
- 3) As regards the different Times in which it exists, it is numerically identical, that is, unity (not plurality).
- 4) It is in relation to possible objects in space . (Kant, 1929: B 402)

The third Paralogism of these is related to the identity and personality of the soul. Kant, in accordance with the general principle that he has taken, in this Paralogism, wants to show that the argument which claims to be the recognition of the identity and the personality of the soul is a fallacy. But the truth is that the explanations that he has presented about this argument and its faults are ambiguous and complex. In the foregoing article, our goal is to firstly provide an even clear picture of Kant's views and explanations about this argument; secondly, and in the meanwhile, considering these explanations and taking into account other Kant's main views, we will evaluate Kant's position on this argument.

## **Material and method**

The main theme of this paper is the same text of Kant's descriptions about the third Paralogism in the critique of pure reason. Of course, Kant's other main views on this book, as well as the views of his commentators, if it is necessary, are also referenced. The main method of our work, in the first step, had been the accurate reading of Kant's words and descriptions, and the consideration of his various phrases, and so the attempt to extract and infer his main views on this Paralogism. In the second step, we have tried to evaluate and criticize Kant's main claims about this Paralogism, based on logical principles and criteria.

## **The findings and results**

- 1) A detailed analysis of Kant's whole descriptions of the third Paralogism reveals two important points:
  - a) He regards and recognizes the identity of "I" as a necessary and a priori valid truth.
  - b) But at the same time; the main purpose and all his efforts are to show that

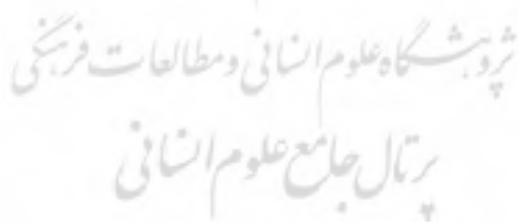
this identity is not an objective one, and therefore is beyond the scope of our "knowledge."

2) Considering the distinction Kant finds between analytic identity of "ego" and objective identity of "I", we must say that, in his opinion, the fallacy of the argument about the identity and personality of the soul is the confusion between these two meanings; namely, the analytic and a priori valid identity of the soul regarded as an objective identity and thereby, the objective personality of the soul is deduced from it .

3) Despite all Kant's efforts, he seems to have failed to achieve his main purpose on this Paralogism, and, given the conflicts and inconsistencies that exist between some of his explanations on this Paralogism with some of his fundamental views, he has not been able to refuse and deny Consistently and logically, the recognition of the objective identity of the soul.

### References

- Ameriks, Karl, (2000) *Kant's theory of mind*, second edition, Oxford, Clarendon Press.
- Guyer, Paul, (2006) *Kant, first published*, Rutledge.
- Hartnack, Justus, (1378) *Kant's theory of knowledge*, translated by Gholamali Haddad Adel, second edition, Tehran, Fekr-rooz .
- Kant, Immanuel, (1362) *Critique of pure reason*, translated by Mir Shams-Aldin Adib Soltaany, first published, Tehran, Amirkabir.
- Kant, Immanuel, (1929) *Critique of pure reason*, translated by Norman Kemp Smith, first published, Palgrave Macmillan.
- Kemp Smith, Norman, (1918) *A commentary to Kant's critique of pure reason*, first published, Macmillan co.





University of Tabriz-Iran  
Quarterly Journal of  
*Philosophical Investigations*  
ISSN (print): 2251-7960 (online): 2423-4419  
Vol. 13/ Issue.26/ spring 2019

پژوهش‌های فلسفی  
فصلنامه علمی-پژوهشی  
سال ۱۳/ شماره ۲۶/ بهار ۱۳۹۸

### تحلیل انتقادی مغالطه سوم از «مغالطات عقل محض» کانت\*

احمد حمداللهی\*\*

استادیار گروه فلسفه، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

#### چکیده

کانت در مغالطه سوم از مغالطات عقل محض بر آن است که نشان دهد شناخت اینهمانی و شخصیت نفس امکان‌پذیر نیست و استدلالی که مدعی اثبات اینهمانی و شخصیت نفس است، یک استدلال مغالطی است. اما سخنان و توضیحاتی که وی در این باره ارائه کرده است، تا حدود زیادی پیچیده و مبهم است. در اینجا کوشیده‌ایم اولاً با تأمل دقیق در این توضیحات و با عطف توجه به سایر آراء و دیدگاه‌های اساسی کانت، تصویر نسبتاً دقیقی از دیدگاه وی در مورد این به اصطلاح مغالطه بدست دهیم؛ ثانیاً و در ضمن آن به نقد و ارزیابی این دیدگاه بپردازیم. تحلیل و بررسی دقیق توضیحات کانت نشان می‌دهد وی از یک سو بر اینهمانی نفس به عنوان یک حقیقت تحلیلی و بطور پیشینی معتبر تصریح و تأکید می‌کند، اما از سوی دیگر و در عین حال هدف اصلی و تمام تلاش او این است که نشان دهد اینهمانی تحلیلی و بطور پیشینی معتبر نفس یک اینهمانی عینی نیست و بر همین اساس با استناد به آن نمی‌توان مدعی شناخت اینهمانی و شخصیت عینی نفس شد. حاصل ارزیابی ادعاهای اصلی کانت درباره مغالطه سوم این است که به دلیل تعارضات و ناسازگاری‌هایی که میان این ادعاها با برخی از دیدگاهها و مبناهای اساسی فلسفه وی وجود دارد، وی نمی‌تواند به نحو سازگار و منطقی شناخت اینهمانی و شخصیت عینی نفس را انکار نماید.

**واژگان کلیدی:** کانت، مغالطات عقل محض، مغالطه سوم، نفس (من)، اینهمانی، شخصیت، ناسازگاری

منطقی

\* تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۱۱/۱۲ تأیید نهایی: ۱۳۹۸/۰۱/۳۱

\*\* E-mail: ac.hamdollahi@azaruniv.ac.ir

## مقدمه

مسئله نفس، به اعتقاد کانت، یکی از سه مسأله اصلی مابعدالطبیعه است. وی مابعدالطبیعه را به عنوان یک علم امکانپذیر نمی‌داند، بنابراین به زعم وی حصول هرگونه شناخت نظری درباره نفس نیز غیرممکن خواهد بود. به اعتقاد کانت استدلال‌هایی مغالطه هستند که مدعی ارائه شناخت درباره نفس هستند و بنابراین نمی‌توانند شناختی از نفس فراهم کنند. وی این دیدگاه و توضیحات مربوط به آن را در نقد عقل محض تحت عنوان «مغالطات عقل محض» مطرح کرده است. وی معتقد است در مبحث نفس شناسی عقلی چهار حکم یا گزاره اصلی در مورد نفس وجود دارد، که عبارتند از:

۱- نفس جوهر است.

۲- نفس، به لحاظ کیفیت، ساده است.

۳- نفس، به لحاظ زمان‌های گوناگونی که در آنها برجاست، عدداً اینهمان است، یعنی وحدت است.

۴- نفس، در نسبت با اعیان ممکن در مکان است. (کانت، ۱۳۶۲: ب ۴۰۲)

به نظر کانت «به این مفهومیها چهار مغالطه نفس شناسی استعلایی- که به غلط به منزله یک دانش عقل محض درباره طبیعت موجود اندیشنده ما تلقی می‌شود- مربوط می‌گردند.» (همان: ب ۴۰۳)

مغالطه سوم از این مغالطات مربوط به اینهمانی و شخصیت نفس است. کانت با توجه به قاعده کلی‌ای که در پیش گرفته است، در این مغالطه می‌خواهد نشان دهد استدلالی که مدعی شناخت اینهمانی و شخصیت نفس است، یک مغالطه است. اما حقیقت این است که وی دچار ابهام و پیچیدگی شده است درباره توضیحاتی که در مورد این استدلال و وجه مغالطی بودن آن ارائه کرده است. در نوشتار پیش رو هدف ما این است که اولاً حتی المقدور تصویر روشنی از دیدگاه و توضیحات کانت در مورد این استدلال بدست دهیم. ثانیاً در ضمن آن، با توجه به این توضیحات و نیز با در نظر گرفتن سایر آراء و نظرات کانت، به ارزیابی مواضع کانت درباره این استدلال بپردازیم.

۱) **تقریر کانت از مغالطه سوم**

سومین استدلال مطرح شده توسط کانت درباره نفس که به نظر وی مغالطه است، مربوط به شخصیت نفس است. وی این استدلال را اینگونه تقریر می‌کند:

«هرآنچه به اینهمانی عددی خویشتن خود در زمانهای گوناگون آگاه باشد، بدین عنوان، یک شخص

است: اینک نفس آگاه است به ... تا پایان؛ پس، نفس شخص است.» (همان: الف ۳۶۱)

برخی از کانت‌پژوهان غربی معاصر، این استدلال، یا به تعبیر خود کانت مغالطه، را مشکل‌ترین و سخت‌ترین مغالطه در میان مغالطات چهارگانه دانسته‌اند. (رک؛ Ameriks, 2000: 128) این استدلال از دو مقدمه تشکیل شده است. مقدمه اول که کبرای استدلال است، ناظر به تعریف شخص است و می‌گوید: «هر چیزی که به اینهمانی عددی خود در زمانهای گوناگون آگاه است، شخص است.» مقدمه دوم هم که صغرای استدلال است، این را بیان می‌کند که نفس چنین چیزی است، یعنی «نفس به اینهمانی عددی خود در زمانهای گوناگون آگاه است». نتیجه‌ای که از این دو مقدمه بدست می‌آید:

«نفس شخص است». کانت معتقد است که روانشناسان عقلی یا نفس‌شناسان عقلی با استناد به این استدلال مدعی اثبات و شناخت اینهمانی نفس و به تبع آن شخصیت نفس هستند؛ در حالیکه این استدلال یک مغالطه است و نمی‌تواند مقصود مورد نظر ایشان را اثبات نماید، اما باید ببینیم کانت این دیدگاه خود را چگونه توضیح می‌دهد و آن را چگونه تبیین می‌نماید.

## ۲) تحلیل و بررسی موضع کانت درباره مغالطه سوم

وقتی کانت بحث مربوط به ادعای اینهمانی و شخصیت نفس را در قالب یک استدلال مطرح نموده است، بطور طبیعی انتظار بر این است که توضیحات وی ناظر به دو مقدمه این استدلال یا نحوه تألیف این دو مقدمه باشد. رجوع به توضیحات کانت نشان می‌دهد وی درباره مقدمه اول این استدلال که ناظر به تعریف «شخص» است، هیچ مخالفت یا ملاحظه جدی‌ای ندارد؛ چه اینکه در این توضیحات هیچ اشاره و بحثی درباره آن نکرده است. اما درباره مقدمه دوم که مدعی اینهمانی نفس است، وضعیت کاملاً متفاوت است و به نظر می‌رسد همه یا عمده توضیحاتی که کانت در ذیل این استدلال (مغالطه سوم) مطرح نموده است ناظر به محتوای این مقدمه است. این توضیحات در حقیقت دیدگاه و موضع کانت را درباره اینهمانی نفس و به تبع آن، شخصیت نفس آشکار خواهد کرد.

اگر به فضای کلی بحث کانت (اینکه او استدلال ناظر به اینهمانی و شخصیت نفس را مغالطه می‌داند و در پی نفی شناخت اینهمانی و شخصیت نفس است) توجه و تمرکز داشته باشیم؛ چه بسا تصور کنیم او بی‌هیچ ملاحظه‌ای شناخت اینهمانی نفس و به تبع آن شخصیت نفس را انکار می‌کند؛ اما شرح و توضیح وی در باب این استدلال، یا به تعبیر کانت مغالطه، چیز دیگری را نشان می‌دهد.

### ۲-۱) موضع دوگانه کانت درباره اینهمانی نفس

دقت و تأمل در شرح و توضیح کانت درباره مغالطه سوم نشان می‌دهد وی موضع دو گانه‌ای نسبت به مسأله «اینهمانی نفس» دارد. وی از یک سو معتقد است که گزاره ناظر به اینهمانی نفس یک گزاره کاملاً اینهمان (تحلیلی) و بطور پیشینی معتبر است (رک؛ کانت، ۱۳۶۲: الف ۳۶۲)؛ اما از سوی دیگر و در عین حال معتقد است که این گزاره تحلیلی ناظر به اینهمانی عینی نفس نیست و نمی‌تواند باشد (رک؛ همان: الف ۳۶۳ و ۳۶۴) این موضع دو گانه کانت بطور خلاصه و رسا در ویراست دوم نقد عقل محض آمده است:

«گزاره اینهمانی خویشتن خود من در سراسر کثراتی که من از آن آگاهم، درست بطور متساوی گزاره‌ای است که در خود مفهوماً نهفته است، یعنی گزاره‌ای است تحلیلی؛ ولی این اینهمانی موضوع (فاعل شناسا) که من در همه تصوره‌ایم از آن آگاه توانم بود، به شهود موضوع (فاعل شناسا)، که بدان وسیله فاعل شناسا همچون عین داده شده است، مربوط نمی‌شود؛ بنابراین نشانگر اینهمانی شخص نیز نمی‌تواند باشد» (همان: ب ۴۰۸)

چنانکه در این عبارات آشکار است، کانت از یک سو اینهمانی نفس را به عنوان یک امر ضروری

می‌پذیرد؛ اما از سوی دیگر منکر اینهمانی عینی نفس به عنوان یک شخص است. بر این اساس می‌توان گفت: تمام توضیحات کانت درباره مغالطه سوم ناظر به این دو مطلب و تبیین آنهاست.

## ۲-۲ پذیرش اینهمانی «من» به عنوان یک اینهمانی تحلیلی، منطقی و درون ذهنی از سوی کانت و بررسی آن

رجوع به متن توضیحات کانت درباره مغالطه سوم نشان می‌دهد وی اینهمانی «من» را به عنوان ۱) یک گزاره تحلیلی؛ ۲) یک اینهمانی منطقی و ۳) یک اینهمانی در محدوده خودآگاهی فردی (اینهمانی درون ذهنی) می‌پذیرد.

### ۱-۲-۲ تحلیلی بودن گزاره ناظر به اینهمانی «من» از نظر کانت و بررسی آن

چنانکه اجمالاً اشاره شد، کانت گزاره ناظر به اینهمانی نفس را یک گزاره تحلیلی و بر همین اساس بطور پیشینی معتبر می‌داند. اما برای فهم و ارزیابی دقیق موضع وی این اجمال نیازمند تفصیل است. وی در ویراست اول نقد عقل محض درباره تحلیلی بودن گزاره ناظر به اینهمانی نفس می‌نویسد؛

«اینک من عین حس درونی‌ام و زمان سراسر صرفاً صورت حس درونی است. در نتیجه من تعیین‌های متوالی خود را کلاً و تک تک، به خویشتنی که عدداً اینهمان است، در همه زمان‌ها، یعنی در صورت شهود درونی خویشتن خود مربوط می‌سازم و اما بر چنین پایه‌ای شخصیت نفس نباید همچون استنتاج شده در نظر گرفته شود، بلکه بعکس، باید به مثابه یک گزاره کاملاً اینهمان خودآگاهی در زمان نگریسته شود؛ و این نیز علت آن است که بطور پیشینی معتبر است. زیرا این گزاره در واقع چیزی بیش از این نمی‌گوید که در کل زمانی که من در آن از خویشتن خود آگاهم، من از آن زمان به مثابه متعلق به یگانگی خویشتن خود آگاهم؛ و این درست همان است که بگویم: این کل زمان، در من است چونان در یک وحدت فردی؛ یا اینکه: من با اینهمانی عددی در همه این زمان یافته می‌شوم.» (همان: الف ۳۶۲-۳۶۱)

کانت در اینجا به صراحت می‌گوید: «من تعیین‌های متوالی خود را کلاً و تک تک، به خویشتنی که عدداً اینهمان است، در همه زمان‌ها، یعنی در صورت شهود درونی خویشتن خود مربوط می‌سازم» نباید به عنوان یک گزاره استنتاج شده در نظر گرفته شود بلکه «باید به مثابه یک گزاره کاملاً اینهمان خودآگاهی در زمان نگریسته شود؛ و این نیز علت آن است که بطور پیشینی معتبر است.» این بدین معناست که کانت نه تنها اینهمانی نفس را می‌پذیرد بلکه آن را بطور پیشینی معتبر، یعنی کلی و ضروری می‌داند. البته به این نکته در ویراست دوم نقد عقل محض هم مورد اشاره و تأکید وی قرار گرفته است. (رک؛ همان: ب ۴۰۸) سوال مهمی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا تحلیلی بودن گزاره ناظر به اینهمانی نفس به معنای شناخت ما نسبت به اینهمانی نفس نیست؟ هرچند کانت به تصریح در اینباره چیزی نگفته است، اما ظاهراً وی باید بر این اعتقاد باشد که این امر را نمی‌توان به معنای «شناخت» اینهمانی نفس دانست. چون در غیر اینصورت باید بگوییم: کانت به شناخت اینهمانی نفس معتقد است و این دقیقاً خلاف آن چیزی است که وی در مغالطه سوم بدنبال نشان دادن آن است. در هر حال اگر

مقصود و نظر کانت این باشد که داشتن گزاره تحلیلی درباره یک موضوع که به تصریح خود کانت بالضروره صادق و معتبر است، موجب حصول «شناخت» درباره آن موضوع نمی‌شود؛ احتمالاً نمی‌توان آن را پذیرفت. چون هر چند گزاره تحلیلی، با توجه به تعریف آن، شناخت ما را افزایش نمی‌دهد؛ اما این بدین معنا نیست که شناختی به ما نمی‌دهد. به عبارت دیگر، این معنا که «گزاره تحلیلی، شناخت ما را افزایش نمی‌دهد» غیر از این معنا است که «گزاره تحلیلی، شناختی به ما نمی‌دهد»؛ و نمی‌توان معنای دوم را از معنای اول نتیجه گرفت. بنابراین به نظر می‌رسد از اینکه کانت گزاره ناظر به اینهمانی نفس را تحلیلی می‌داند، باید نتیجه بگیریم شناخت اینهمانی نفس نه تنها ممکن بلکه محقق است؛ هر چند این نتیجه گیری برخلاف مقصود و نظر کانت باشد.

البته، نکته قابل دقت و تأمل در اینجا این است که اساساً گزاره تحلیلی ناظر به اینهمانی نفس در بیان کانت، دقیقاً کدام گزاره است و چگونه تقریر می‌شود؟ ظاهراً گزاره مورد نظر کانت در نقل قول بالا، این گزاره است «در کل زمانی که من در آن از خویشتن خود آگاهم، من از آن زمان به مثابه متعلق به یگانگی خویشتن خود آگاهم.» اما به نظر می‌رسد این گزاره نمی‌تواند - با توجه به ضابطه کانت از گزاره تحلیلی - یک گزاره تحلیلی باشد. چون ضابطه وی محدود و مقید به گزاره های حملی است؛ در حالیکه این گزاره در حقیقت یک گزاره شرطی است. چون این گزاره اخیر معادل این است: «اگر من در کل زمان از یگانگی خویشتن خود آگاه باشم، آنگاه به یگانگی خویشتن خود در کل آن زمان آگاه هستم.» اما حتی اگر بپذیریم که ضابطه کانت شامل گزاره‌های شرطی هم می‌شود، چنانکه نظر برخی کانت‌پژوهان بر آن است، مسأله این است که این گزاره شرطی را نمی‌توانیم به عنوان گزاره اصلی ناظر به اینهمانی نفس بدانیم. نکته مهم و اساسی در اینجا این است که آیا در گزاره شرطی فوق، اینکه «من در کل زمان از یگانگی خویشتن خود آگاه هستم»، که در حقیقت هم مقدم و هم تالی گزاره فوق است و دقیقاً به همین دلیل هم گزاره فوق تحلیلی شمرده می‌شود، صرفاً یک گزاره صوری و ادعایی مفروض است یا اینکه کانت آن را یک گزاره واقعی می‌داند و به محتوای آن باور دارد؟ به عبارت دیگر، مسأله اصلی این است که خود این گزاره «من در کل زمان از یگانگی خویشتن خود آگاه هستم» یا به عبارت دیگر، «من به اینهمانی عددی خویشتن خود در زمان‌های گوناگون آگاه هستم» از نظر تحلیلی یا ترکیبی بودن چه حکمی دارد؟ چون در حقیقت، گزاره اصلی ناظر به اینهمانی نفس، این گزاره است. ظاهراً با توجه به ضابطه کانت از گزاره‌های تحلیلی، به هیچ وجه نمی‌توان این گزاره را یک گزاره تحلیلی دانست. چون از صرف تحلیل «من» نمی‌توان مفهوم «آگاهی به اینهمانی عددی خویشتن خود در زمان‌های گوناگون» را بدست آورد.

چنانکه پیشتر هم اشاره شد، کانت در ویراست دوم نقد عقل محض هم، به تحلیلی بودن گزاره ناظر به اینهمانی نفس، اشاره و تأکید کرده است، اما در آنجا هم این ادعا، تحت عنوان «گزاره اینهمانی خویشتن خود من در سراسر کثراتی که من از آن آگاهم»، کاملاً کلی و مبهم بیان شده است و به هر دلیلی او آن گزاره تحلیلی را بطور دقیق و مشخص بیان نکرده است. شاید دلیل این امر همین باشد که



اگر کانت این گزاره را بطور دقیق و صریح بیان می‌کرد، چنین مشخص می‌شد که این گزاره را نمی‌توان تحلیلی دانست.

در هر حال، صرفنظر از اینکه گزاره تحلیلی ناظر به اینهمانی نفس بطور دقیق کدام گزاره است و آیا آن گزاره با توجه به تعریف و ضابطه کانت می‌تواند تحلیلی باشد یا نه؟ آنچه مهم است این است که کانت به صراحت اینهمانی نفس را می‌پذیرد و بالاتر از آن، آن را بطور پیشینی معتبر می‌داند، اما علیرغم این تأکید بر اینهمانی من و اعتبار پیشینی آن از سوی کانت، وی در عین حال اصرار و تلاش دارد نشان دهد این اینهمانی یک اینهمانی «عینی» نیست. وی برای نشان دادن این مطلب از راههای مختلف وارد و از تعبیرات متفاوتی استفاده می‌کند که در ادامه بدانها خواهیم پرداخت.

## ۲-۲) معرفی اینهمانی ضروری نفس به عنوان اینهمانی منطقی از سوی کانت و نقد و بررسی آن

### الف) بیان دیدگاه کانت

از جمله تعبیراتی که کانت از اینهمانی ضروری نفس بدست داده است، «اینهمانی منطقی» است. وی در بخشی از توضیحاتش درباره مغالطه سوم، اینهمانی بطور پیشینی معتبر درباره نفس را به عنوان یک «اینهمانی منطقی» معرفی می‌کند که نمی‌توان با استناد به آن اینهمانی عینی نفس را استوار نمود؛

«بدینسان، اینهمانی آگاهی خویشتن متعلق به من در زمان‌های گوناگون، فقط شرط صوری اندیشه‌های من و پیوستگی آنها به یکدیگر است، ولی با اینهمه به هیچ روی اینهمانی عددی موضوع اندیشنده مرا استوار نمی‌کند. زیرا به رغم اینهمانی منطقی من، باز ممکن است چنان تغییری در موضوع اندیشنده واقع شده باشد که اجازه ندهد اینهمانی آن را حفظ کنیم؛ هر چند که همیشه می‌توان همان عنوان واحد من را بدان نسبت داد، که در هر حالت متفاوت، حتی در دگرگونی موضوع اندیشنده، همچنان می‌تواند اندیشه موضوع اندیشنده قبلی را نگه دارد و بدینسان آن را به موضوع اندیشنده بعدی نیز تحویل دهد.» (همان: الف ۳۶۳)

چنانکه در این عبارات ملاحظه می‌شود، کانت با تمایز نهادن میان «اینهمانی آگاهی خویشتن متعلق به من» با «اینهمانی عددی موضوع اندیشنده» اینهمانی خودآگاهی را صرفاً به عنوان شرط صوری اندیشه‌های «من» و به تعبیر دیگر، به عنوان یک اینهمانی منطقی معرفی می‌کند که صرفاً با استناد به آن نمی‌توان اینهمانی عددی موضوع اندیشنده را اثبات و استوار نمود. هر چند تعبیر «اینهمانی منطقی» را خود کانت به کار برده است، اما معنای صریح و مشخصی از این اصطلاح بدست نداده است. تعدادی از مفسران کانت، که شاید در اکثریت باشند، اینهمانی منطقی را به معنای اینهمانی تصور «من» در نظر گرفته‌اند. کمپ اسمیت مغالطه موجود در استدلال مربوط به اینهمانی نفس را مبتنی بر «ابهام میان اینهمانی عددی من در تمثل و اینهمانی عددی موضوع اندیشنده فی‌نفسه» می‌داند و پس از معرفی کردن «من می‌اندیشم» به عنوان اینهمانی صرف «من، من هستم» می‌گوید: «اما از اینهمانی تمثل ما

نباید بر اینهمانی من فرولایه استدلال کنیم.» (Kemp smith, 1918: 461) بدین ترتیب، اسمیت اینهمانی منطقی را به عنوان اینهمانی تمثیل یا تصور «من» تفسیر می‌کند. بر اساس این تفسیر، این سخن و ادعای کانت که اینهمانی من یک اینهمانی ضروری و بطور پیشینی معتبر است، صرفاً بدین معنا است که تصور من که به تصریح خود کانت همه تصورات را همراهی می‌کند (رک؛ کانت، ۱۳۶۲: الف ۳۶۴)، در همراهی با تصورات گوناگون یکسان و اینهمان است. این تفسیر به بیان صریحتری در سخنان پل گایر آمده است. وی پس از توضیح مختصر دیدگاه کانت درباره مغالطه سوم، در مقام بیان وجه مغالطی بودن این استدلال می‌گوید: «یکبار دیگر، ویژگی یک علامت با ویژگی نسبت داده شده به شیء مدلول این علامت اشتباه گرفته شده است.» (guyer, 2006: 136) بدین ترتیب گایر نیز معتقد است اینهمانی ضروری که به «من» نسبت داده می‌شود، اینهمانی مربوط به تصور «من» و بلکه فراتر از آن، اینهمانی لفظ «من» است!

این تفسیر از «من»، و به تبع آن از اینهمانی «من»، البته شواهد روشنی در سخنان خود کانت دارد. وی در بخشی از شرح و توضیح درباره مغالطه سوم، با تمایز قابل شدن میان عنوان واحد «من» و «موضوع اندیشنده»، صراحتاً عنوان واحد «من» را به عنوان آنچه که «در هر حالت متفاوت، حتی در دگرگونی موضوع اندیشنده، همچنان می‌تواند اندیشه موضوع اندیشنده قبلی را نگه دارد و بدینسان آن را به موضوع اندیشنده بعدی نیز تحویل دهد.» معرفی می‌کند. (رک؛ کانت، ۱۳۶۲: الف ۳۶۳) وی، همچنین، مفهوم «من اندیشنده» را به عنوان وسیله نقلیه و در بردارنده همه مفهومی‌های دیگر معرفی می‌کند و نقش آن را این می‌داند که «اندیشیدن را سراسر، چونان متعلق به آگاهی، عرضه دارد.» (همان: ب ۴۰۰-۳۹۹) همچنین در تعبیری مشابه، تصور «من» را به عنوان ملازم همه پدیدارها و متصل کننده آنها به یکدیگر معرفی می‌کند. (همان: الف ۳۶۴)

چنانکه در این نقل قول‌ها ملاحظه می‌شود، ادعای کانت این است که آنچه همه تصورات یا پدیدارها را دربر دارد، ملازمت و همراهی می‌کند و آنها را به هم می‌پیوندد، تصور یا تمثیل «من» است.

### ب) نقد و بررسی دیدگاه کانت

به نظر می‌رسد این ادعای کانت که آنچه ملازم و دربردارنده همه تصورات و تمثیلات است، تصور «من» است و بنابراین اینهمانی «من» در ملازمت و همراهی همه این تصورات هم همان اینهمانی تصور «من» است، ادعایی گزاف و نامعقول است. اگر تصور یا مفهوم را به معنای معمول و متعارف آن در نظر بگیریم، هیچ تصور یا مفهومی، و از جمله تصور یا مفهوم «من»، نمی‌تواند حامل و دربردارنده یا همراهی کننده همه تصورات و مفاهیم دیگر باشد. هر تصور یا مفهومی، از آن جهت که تصور یا مفهوم است، فقط و فقط خودش است و تنها آن معنا یا محتوایی را در بردارد که خاص اوست. تصور، تمثیل یا مفهوم «من» نیز از این قاعده مستثنی نیست و از آن جهت که تصور، تمثیل یا مفهوم است، حامل هیچ تصور یا مفهوم دیگری نیست. آیا به فرض اینکه اساساً ممکن باشد تصویری حامل و دربردارنده همه تصورات دیگر باشد، هیچ تصور دیگری نیز غیر از تصور «من» وجود دارد که بتواند حامل همه تصورات دیگر باشد؟ اگر هیچ

تصور دیگری غیر از تصور «من» اینگونه نیست، واقعاً تصور «من» چه خصوصیت ویژه‌ای دارد که بر خلاف همه تصورات دیگر و بطور استثنایی می‌تواند حامل همه تصورات دیگر باشد؟! به نظر می‌رسد پاسخ همه این پرسش‌ها روشن و یک امر واحد است، و آن این است که آن چیزی که می‌تواند همه تصورات را ملازمت و همراهی کند، و بلکه بالضروره چنین است که همه تصورات را ملازمت و همراهی می‌کند، نه تصور «من» بلکه مدلول تصور «من»، یعنی خود «من» یا واقعیت «من» است.

این فرض که «آنچه ملازم و دربردارنده همه تصورات و پدیدارهاست، تصور «من» است»، علاوه بر اینکه فی‌نفسه فرضی نادرست و غیرقابل قبول است، با برخی از دیدگاه‌های اساسی کانت نیز ناسازگار و برای تبیین و استوار نمودن آنها ناکافی است. اینکه «من» باید بتواند همراه و ملازم همه تصورات و پدیدارها باشد و اگر تصویری به من (فاعل شناسا) تعلق نداشته باشد، در حقیقت هیچ خواهد بود» یکی از دیدگاه‌های اساسی کانت است که وی در مواضع مختلفی از نقد عقل محض بدان اشاره کرده است. (برای نمونه رک؛ همان: ب ۱۳۲-۱۳۱) این مطلب در حقیقت همان مضمون «وحدت استعلایی خودآگاهی» است که از اصلی‌ترین مبانی و آموزه‌های فلسفه کانت است. بر اساس این آموزه سخن گفتن از تصویری که متعلق به «من» نباشد، بی‌معنا و غیرممکن است. اما این «من» دقیقاً چیست یا کدام است؟ اگر بر اساس آنچه از سخنان کانت نقل شد، آنچه را که ملازم و همراهی کننده همه تصورات است و همه تصورات متعلق به آن هستند، نه خود «من» بلکه تصور «من» بدانیم، وی با دو مسأله یا دشواری جدی روبرو خواهد بود. اول اینکه این تصور «من» از آنجایی که خود یک تصور است، طبق قاعده کلی کانت باید توسط «من» ملازمت و همراهی شود. اما توسط کدام «من»؟ خود من یا تصور من؟ اگر بگوییم که این «من» اخیر نه تصور «من» بلکه خود «من» است، بی‌واسطه به معنای نفی ادعای کانت خواهد بود؛ اما اگر بگوییم که این «من» اخیر تصور «من» است، چنانکه از ظاهر سخن کانت در نقل قول‌های ذکر شده همین معنا بدست می‌آید، در حقیقت گفته ایم تصور «من» همراه و ملازم تصور «من» است! قوی که ظاهراً هیچ معنای موجه و محصلی ندارد.

اما دشواری دوم و مهم‌تر اینکه در اینصورت وی باید به این قول ملتزم شود که آنچه شرط بنیادی و اساسی هرگونه شناخت ممکن است، یعنی «وحدت استعلایی خودآگاهی»، صرفاً و فقط یک تصور است؛ چون، همانطور که اشاره شد، مضمون «وحدت استعلایی خودآگاهی» بطور خلاصه و ساده این است که «من» ملازم و در بر دارنده همه تصورات و پدیدارها و متصل کننده و بهم پیوند دهنده آنهاست. بنابراین اگر «من» را در اینجا همان تصور «من» بدانیم، همانطور که زعم و ادعای کانت است، در حقیقت به این قول ملتزم شده‌ایم که آنچه شرط بنیادی و اساسی هرگونه شناخت ممکن است صرفاً و فقط یک تصور است.

بدین ترتیب، با توجه به تمام آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد فروکاست «من» به عنوان متعلق «اینهمانی» به تصور «من» یک دیدگاه نارسا و ناسازگار است و ما بطور موجه و معتبر نمی‌توانیم آن اینهمانی ضروری و بطور پیشینی معتبر نفس را که کانت بر آن تأکید می‌کند، تحت عنوان اینهمانی منطقی صرفاً به معنای اینهمانی تصور «من» در نظر بگیریم.

### ۲-۲-۳) معرفی اینهمانی ضروری نفس به عنوان اینهمانی درون ذهنی از سوی کانت و نقد و بررسی آن

#### الف) بیان دیدگاه کانت

کانت در بخش دیگری از توضیحات خود درباره مغالطه سوم، اینهمانی بطور پیشینی معتبر درباره نفس را اینهمانی در محدوده آگاهی خاص خود نفس، یعنی یک اینهمانی درون ذهنی (سوبژکتیو) معرفی می‌کند و معتقد است که این معنا و پذیرش آن نمی‌تواند اینهمانی عینی (اوبژکتیو) نفس را استوار سازد. وی برای نشان دادن تقابل میان اینهمانی درون ذهنی نفس با اینهمانی عینی آن و اینکه پذیرش اینهمانی درون ذهنی نفس به معنای اثبات اینهمانی عینی نفس نیست، این فرض را پیش می‌نهد که من خودم و اینهمانی که به خودم نسبت می‌دهم را از منظر یک مشاهده کننده بیرونی مورد ملاحظه و بررسی قرار دهم:

«بنابراین، اینهمانی شخص باید حتماً در آگاهی خاص خودم جسته شود. ولی اگر من خود را از دیدگاه کس دیگری (چونان عین شهود بیرونی او) بنگرم، در این حال این مشاهده کننده بیرونی است که مرا نخست در زمان بررسی می‌کند. زیرا در خودآگاهی (خوداندریافت)، زمان واقعاً فقط در من متصور می‌شود. بنابراین، هر چند او من را که همه تصورها را در همه زمانها در آگاهی متعلق به من و آن هم با اینهمانی کامل همراهی می‌کند، قبول دارد؛ با اینهمه، پابندی عینی خویشتن من را از من نتیجه نخواهد گرفت. زیرا در آن حال، چون زمانی که در آن مشاهده کننده مرا قرار می‌دهد، آن چنان زمانی نیست که در حساسیت خاص من واقع می‌شود، بلکه چنان زمانی است که در حساسیت او واقع است، پس، اینهمانی که ضرورتاً با آگاهی من پیوسته است، بدان سبب با آگاهی او، یعنی با شهود بیرونی موضوع اندیشنده من، همبستگی ندارد.» (همان: الف ۳۶۳-۳۶۲)

چنانکه در این عبارات ملاحظه می‌شود، کانت معتقد است که اگر ما خودمان را از منظر یک مشاهده کننده بیرونی ملاحظه کنیم، آنگاه خواهیم دید که آن زمانی که مشاهده کننده بیرونی ما را در آن زمان مشاهده می‌کند، غیر از آن زمانی است که ما خودمان را در آن زمان مشاهده می‌کنیم؛ و این بدین معناست که اینهمانی من فقط محدود به زمان خاص خود من (همه زمانهای متعلق به من) است؛ نه اینکه در همه زمانها بطور مطلق معتبر باشد. بنابراین مشاهده کننده بیرونی نمی‌تواند پابندی عینی «من» و در نتیجه اینهمانی عینی آن را نتیجه بگیرد.

وی همین مطلب را، در بخش دیگری از توضیحات خود به بیان دیگری تکرار می‌کند و می‌گوید:

«ما خود نمی‌توانیم بر پایه آگاهی خود حکم کنیم که آیا ما چونان نفس پاینده ایمیا نه. زیرا ما فقط چیزهایی را در شمار خویشتن اینهمان خود می‌آوریم که از آن آگاه باشیم و بدین سان الزاماً باید حکم کنیم که ما در تمامی زمانی که از آن آگاهیم، دقیقاً

همان‌ایم. ولی از منظر یک بیگانه، نمی‌توانیم این امر را بدان سبب، همچون معتبر اعلام داریم.» (همان: الف ۳۶۴)

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این عبارات هم کانت اینهمانی‌ای را که بالضروره به نفس نسبت داده می‌شود صرفاً در محدوده خودآگاهی خود نفس (یعنی بطور درون ذهنی) معتبر می‌داند و اعتبار بیرون ذهنی یا عینی آن را انکار می‌کند.

### ب) نقد و بررسی دیدگاه و توضیحات کانت

هرچند مقصود اصلی کانت در این توضیحات روشن و قابل درک است، اما به نظر می‌رسد شیوه بیانی که وی برای اثبات مقصود خویش در پیش گرفته است از جهات مختلف دارای ایرادات اساسی است که نمی‌توان آنها را در چهارچوب اندیشه کانت، رفع و رجوع کرد. به همین جهت، اظهار این دیدگاه از سوی کانت بسیار عجیب و تأمل‌برانگیز می‌نماید. اولین ایراد اساسی فرض یا دیدگاه کانت این است که «من» یا خودآگاهی «من» را، به عنوان عین شهود بیرونی ناظر خارجی در نظر می‌گیرد. اما به نظر می‌رسد چنین فرضی در چهارچوب اندیشه کانت محال است. چگونه ممکن است «من» که به تصریح مکرر کانت «عین» شهود درونی است، «عین» یک شهود بیرونی باشد؟ در اینجا عین «بیرونی» را به هر معنا که بگیریم، در چهارچوب اندیشه کانت، مستلزم محال خواهد بود. اگر عین «بیرونی» را به معنای متعارف کانتی، یعنی پدیدارهای در مکان، در نظر بگیریم، از این جهت مستلزم محال خواهد بود که خودآگاهی «من» را نمی‌توان به عنوان یک پدیدار در مکان محسوب کرد. اما اگر عین «بیرونی» را به معنای مطلقاً بیرونی در نظر بگیریم، جز به معنای یک شیء فی‌نفسه نخواهد بود که اولاً در چهارچوب فلسفه کانت محال است، ثانیاً به فرض پذیرش شیء فی‌نفسه، بدین معنا خواهد بود که خودآگاهی «من» یک شیء فی‌نفسه است! این در مورد شرایطی است که ما «من» خودمان را به عنوان عین بیرونی ناظر خارجی در نظر می‌گیریم. اما همین دو نکته، عیناً و دقیقاً در طرف مقابل، یعنی در مورد فرض خود «مشاهده‌کننده خارجی» هم مطرح است. فرض مشاهده‌کننده خارجی، یعنی فرض یک «من» که بیرون از «من» خود من است. اما به نظر می‌رسد چنین فرضی، دقیقاً به همان دلایلی که اشاره شد، در چهارچوب فلسفه کانت محال است. فرضی که کانت در اینجا مطرح کرده است، در حقیقت فرض دو آگاهی بیرون از هم است. اما با توجه به استدلالی که مطرح شد، به نظر می‌رسد چنین فرضی در چهارچوب اندیشه کانت محال است و این از نتایج حیرت‌آور مبانی فلسفه کانت است!

ایراد دوم مربوط به مفهوم «مشاهده» است. وقتی کانت ادعا می‌کند مشاهده‌کننده بیرونی «من» را مشاهده می‌کند، به فرض اینکه مشاهده‌کننده بیرونی در چهارچوب فلسفه وی واقعاً قابل فرض باشد، «مشاهده» به چه معنا می‌تواند باشد؟ ظاهراً در اینجا مشاهده هیچ معنایی جز شهود نمی‌تواند داشته باشد و بنابراین مقصود وی باید این باشد که مشاهده‌کننده بیرونی «من» را شهود می‌کند. اما این، در چهارچوب فلسفه کانت، بدین معناست که «من» و خودآگاهی من، پدیداری برای مشاهده‌کننده بیرونی است! در حالیکه این امر آشکارا محال است. البته، اگر دقت کنیم، این نکته نیز نتیجه ایراد قبلی، مبنی بر

محل بودن فرض دو آگاهی بیرون از هم در چهارچوب فلسفه کانت، را تأیید می‌کند. ایراد سوم مربوط به مفهوم «زمان» و اوصاف و ویژگی‌هایی است که کانت در اینجا، خواسته یا ناخواسته و آگاهانه یا ناآگاهانه، به آن نسبت داده است. وی در اینجا از زمان‌های مختلف و متفاوت سخن می‌گوید. اما مقصود از تفاوت و اختلاف زمانها (زمان خاص من و زمان خاص مشاهده کننده بیرونی) چیست؟ تفاوت زمان‌ها را به دو معنا می‌توان در نظر گرفت؛ تفاوت آنات یا لحظه‌های یک زمان واحد، تفاوت دو زمان مفروض مستقل و مجزا. اگر تفاوت زمان‌ها را به معنای دو زمان مجزا و مستقل از یکدیگر بدانیم، در تناقض آشکار با تعلیم کانت در حسیات استعلایی خواهد بود، که صراحتاً زمان را یک حقیقت واحد و صرفاً صورت شهود درونی می‌داند. (همان: الف ۳۲، نیز رک؛ هارتناک، ۱۳۷۸: ۴۷-۴۶) بر این مبنا، سخن گفتن از زمان دیگری که در حساسیت یک مشاهده کننده بیرونی باشد، اساساً بی‌معنا و غیر ممکن خواهد بود! (البته به نظر می‌رسد پیگیری دقیق این مبنا نتایج عجیب و غریب در پی خواهد داشت.) اما اگر تفاوت زمان‌ها را به معنای تفاوت لحظه‌های یک زمان واحد بدانیم، بدین معنا خواهد بود که هم «من» و هم مشاهده کننده بیرونی در یک رشته زمانی واحد قرار داریم و تنها جایگاه ما در آنات و لحظه‌های مختلف آن متفاوت است و این معنا، به خودی خود، هیچ منافاتی با اینهمانی عینی «من» ندارد. چون اینهمانی مورد بحث دقیقاً و صرفاً اینهمانی «در زمان» است و به طول یا اندازه «در زمان» بودن بستگی ندارد. البته، آنطور که از عبارت کانت بر می‌آید، این معنا مدنظر وی نیست با توجه به مقصودی که دارد.

بحث از اینهمانی عددی بی تردید رابطه مستقیم و اجتناب‌ناپذیری با زمان دارد. یعنی بدون در نظر گرفتن زمان اساساً بحث از اینهمانی عددی و حتی تصور آن، بی معنا و محال خواهد بود. اما نوع نگاه کانت به زمان و خصوصیات و احکامی که وی درباره زمان مطرح می‌کند، توضیحات وی در مورد اینهمانی عددی را به خصوص در فقره ای که فعلاً مورد بحث ماست، با دشواری‌های غیر قابل اجتنابی روبرو می‌کند. مسأله اصلی و مبنایی در اینجا در حقیقت این است که زمان در من است یا من در زمان است؟ وی در جملاتی از فقره مورد بحث که در بالا نقل شده است، می‌گوید:

«...در این حال این مشاهده کننده بیرونی است که مرا نخست در زمان بررسی

می‌کند. زیرا در خودآگاهی (خوداندریافت)، زمان واقعاً فقط در من متصور می‌شود.»

(همان: الف ۳۶۲)

این جملات کانت، به خصوص تأکیدی که خود وی بر کلمات «مرا در زمان» و «زمان در من» با مورب نوشتن آنها دارد، تداعی کننده همین مسأله است. بدیهی است که قول به هر یک از این دو دیدگاه لوازم و نتایج متفاوتی در پی خواهد داشت. آنچه که از سخن کانت در همین فقره و به خصوص از تعلیم وی در «حسیات استعلایی» بر می‌آید این است که زمان در من است. در «حسیات استعلایی» کانت به صراحت و بارها به این نکته اشاره می‌کند که زمان صرفاً صورت حس درونی است. (برای نمونه رک؛ همان: الف ۳۳/ب ۴۹) معنا یا لازمه این قول این است که خارج از «من» هیچ زمانی وجود دارد. چون

حس درونی و صورت آن، چنانکه از نامش پیداست، فقط متعلق به «من» و درونی آن است. اما به نظر می‌رسد، اگر زمان فقط در «من» وجود داشته باشد، قول به اینهمانی عینی «من» اجتناب ناپذیر خواهد بود. چون اینهمانی عینی به معنای اینهمانی در همه همه آنات و لحظه‌های مفروض زمان است و معنای اینکه زمان فقط در «من» وجود دارد این است که «من» در همه آنات و لحظات مفروض زمان حضور دارد و «یکی و همان» است. بدین ترتیب باید بگوییم لازمه ضروری دیدگاه کانت مبنی بر صورت پیشینی بودن زمان این است که «من» بطور عینی و دائمی اینهمان است. به تعبیر دیگر، همانطور که برخی از شارحان و مفسران کانت هم اشاره کرده اند، اگر زمان صرفاً صورت حس درونی باشد، «این نتیجه حاصل خواهد شد که «من»، به عنوان عین حس درونی، یک شخص پایدار و دائمی است و بدین ترتیب یکی از اصول اساسی کتاب نقد (صورت پیشینی بودن زمان) منجر به نتیجه‌ای خواهد شد که یکی از اصول روانشناسی عقلی به شمار می‌رود» (رک؛ Ameriks, 2000: 133)

ویژگی دیگر زمان که در حسیات استعلایی مورد تأکید کانت است، وحدت زمان است، بدین معنا که زمان یک کل واحد است و اگر از زمان‌های متفاوت سخن می‌گوییم اجزاء مختلف و متفاوت همین کل واحد است. (برای نمونه رک؛ کانت، ۱۳۶۲: الف ۳۱/ب ۴۷) به نظر می‌رسد لازمه قطعی این نوع نگرش به زمان، اگر به لوازم آن دقیقاً پایبند باشیم، این است که بیش از یک «من» نمی‌تواند وجود داشته باشد! چون اگر «من» به معنای حس درونی یا دارای حس درونی باشد و حس درونی به معنای صورت پیشینی زمان یا دارای صورت پیشینی زمان باشد، هرگونه تعدد «من» به معنای تعدد زمان خواهد بود، که به وضوح با قول به وحدت زمان و کل واحد بودن آن در تناقض است. بر این اساس، دشواری دیگری که کانت با آن مواجه است این است که چگونه می‌توان زمان را یک کل واحد و در عین حال صورت پیشینی «من» های متعدد دانست؟ از جمله موارد فرعی که این تناقض خود را در آن آشکار می‌کند، همین شرایط فرضی است که کانت در این فقره در مورد بررسی یک من از منظر خودش اینهمان از منظر یک مشاهده کننده بیرونی ترسیم کرده است.

از مجموع آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که کانت نه تنها نمی‌تواند اینهمانی و شخصیت عینی نفس را به نحو سازگار و منطقی انکار نماید؛ بلکه برعکس، اگر به لوازم دیدگاهش درباره صورت پیشینی بودن زمان دقیقاً پایبند باشد، ناچار است اینهمانی عینی «من» را از آن نتیجه بگیرد.

**۳-۲) نفی اینهمانی «من» به عنوان یک اینهمانی عینی از سوی کانت و استدلال وی بر آن؛ و نقد و بررسی آن**

#### الف) بیان دیدگاه و استدلال کانت

چنانکه اشاره شد، کانت علیرغم پذیرش اینهمانی ضروری نفس تحت عناوینی چون اینهمانی تحلیلی، اینهمانی منطقی و اینهمانی درون ذهنی، اینهمانی عینی نفس را انکار می‌کند. با توجه به سخنان و توضیحات کانت، مقصود وی از اینهمانی عینی نفس این است که نفس به عنوان یک امر پاینده و ثابت

در طول همه زمان‌ها یکی و همان باشد. این معنای از اینهمانی نفس همان چیزی است که کانت به عنوان مقصود اصلی خویش در بحث از مغالطه سوم به دنبال نفی شناخت آن است. اگر بخواهیم بطور کلی و خلاصه بیان کنیم، دلیل اصلی کانت بر نفی شناخت اینهمانی عینی نفس، با توجه به شرح و توضیح وی درباره مغالطه سوم این است که ما پایه و اساس لازم برای حکم به اینهمانی عینی نفس را در اختیار نداریم. به نظر کانت، پایه و اساس لازم برای حکم به اینهمانی عینی یک موضوع این است که آن موضوع به عنوان یک امر ثابت به ما در شهود داده شود. در حالیکه در مورد نفس موضوع ثابتی که بتوانیم تعیین‌های متوالی «من» را به آن نسبت دهیم، به ما داده نشده است. به همین جهت، نمی‌توانیم به اینهمانی نفس حکم کنیم و بگوییم اینهمانی نفس را شناخته‌ایم. طبق مبانی کانت، موضوع ثابت تنها بدین طریق ممکن است داده شود که شهوداتی از آن موضوع به ما داده شود که تحت کارکرد وحدت بخشی مقوله جوهر درآمده باشد. اما وی معتقد است که ما چنین شهودی از «من» نداریم که مقوله جوهر بتواند بر آن اعمال یا اطلاق شود و به همین جهت در مورد حس درونی، موضوع ثابت به ما داده نمی‌شود.

کانت در همان آغاز شرح و توضیح خود درباره مغالطه سوم با اشاره به موضوع اینهمانی اعیان بیرونی و امکان شناخت اینهمانی این اعیان می‌گوید:

«اگر من بخواهم اینهمانی عددی عین بیرونی را از راه تجربه بشناسم، آنگاه به پایندگار آن پدیداری که بدان پایندگار، چونان موضوع، هر چیز دیگر چونان تعیین مربوط می‌شود، توجه خواهم نمود و اینهمانی آن موضوع را در زمانی که در آن این تعیینها عوض می‌شوند ملاحظه خواهم کرد. ولی اینک من عین حس درونی‌ام و زمان سراسر صرفاً صورت حس درونی است...» (همان: الف ۳۶۲-۳۶۱)

از این عبارات کانت به روشنی بدست می‌آید که وی شناخت اینهمانی اعیان بیرونی را ممکن می‌داند. دلیل این امر، در سخن وی، این است که پدیدارهای بیرونی دارای موضوع ثابتی (پایندگاری) هستند که علیرغم تغییر تعیینهای آن، در گذر زمان ثابت و «همان» می‌ماند و ما این ثابت ماندن را درک می‌کنیم و یا آن را می‌یابیم. (از همین جا وی ارتباط مستقیمی میان پایندگی و اینهمانی عددی برقرار می‌کند.) به نظر کانت، در مورد اعیان بیرونی امر ثابت و پاینده وجود دارد، بنابراین حکم به اینهمانی عددی آنها ممکن و معتبر است. اما در مورد «من» که وی آن را در اینجا به عنوان عین حس درونی معرفی می‌کند، از نظر او چنین موضوع ثابتی داده نشده است و به همین جهت حکم به اینهمانی عینی آن امکانپذیر نمی‌باشد. جالب توجه است که کانت نه تنها در آغاز توضیحات خود درباره مغالطه سوم، بلکه در آخرین بند از توضیحات خود درباره این مغالطه نیز (دوباره) به این مطلب اشاره و تصریح می‌کند که شناخت پایندگی و اینهمانی عینی پدیدارهای بیرونی برای ما ممکن بلکه محقق است، اما شناخت پایندگی و اینهمانی عینی «من» برای ما امکانپذیر نیست. (رک؛ همان: الف ۳۶۶)



### ب) نقد دیدگاه و استدلال کانت

اگر دقت کنیم، کانت در همین نقل قولی که در بالا اشاره شد و فعلاً مورد بحث ماست «من» را به عنوان عین حس درونی معرفی می‌کند و در عموم بحث‌های خود درباره مغالطه سوم نیز همین معنا از «من»، یعنی «من» تجربی، را مبنا قرار می‌دهد. البته این در حالی است که به تصریح خود وی «من» می‌اندیشم»، یعنی همان «من» استعلایی، تنها پایه‌ای است که روانشناسی تعلقی و از جمله استدلال‌هایی که کانت آنها را مغالطه می‌داند، بر مبنای آن استوار می‌شود. (رک؛ همان: ب ۴۰۱) این نکته البته تناقضی است که در جای خود باید تحلیل و درباره آن بحث شود. اما نکته ای که فعلاً مدنظر ماست این است که اگر «من»، آنگونه که کانت در این بند آورده است، همان متعلق یا عین حس درونی است، چرا و چگونه می‌توان ادعا کرد که شهودی از «من» داده نمی‌شود؟ متعلق حس درونی بودن اساساً به معنای به شهود درآمدن در صورت حس درونی است. بنابراین به نظر می‌رسد یک تناقض است: گفتن اینکه «من» متعلق یا عین حس درونی است و همزمان ادعای اینکه شهودی از «من» داده نمی‌شود. اگر بپذیریم که «من» متعلق و عین حس درونی است، چنانکه کانت به صراحت می‌گوید، نتیجه مستقیم و بی‌واسطه آن این خواهد بود که «من» در شهود حس درونی داده می‌شود. اما اگر «من» در شهود داده شود، مقوله جوهر علی‌الاصول بر آن قابل اطلاق خواهد بود. با این حال، کانت بر خلاف پدیدارهای بیرونی که مقوله جوهر را بر آنها اطلاق می‌کند، در مورد «من» این کار را انجام نمی‌دهد و نتیجه نمی‌گیرد که در مورد پدیدارهای درونی نیز یک پایندگار یا امر ثابت و جوهری داریم. اما آیا وی مبنای کافی و موجهی برای این کار دارد؟ اگر شرط لازم و کافی برای موجه بودن اطلاق مقولات و از جمله مقوله جوهر که دلالت بر پایندگی و دوام در زمان دارد، بر یک موضوع، داده شدن کثرات آن موضوع در شهود حسی باشد؛ آنگاه مقوله جوهر ضرورتاً باید بر «من» تجربی نیز قابل اطلاق باشد. چون کثرات این «من» در شهود حسی درونی داده می‌شود. با اینحال و بر خلاف پدیدارهای بیرونی، کانت هرگز چنین نتیجه‌ای نمی‌گیرد. شاید دلیل لازم و کافی کانت بر این مسأله این باشد که در صورت اخذ چنین نتیجه‌ای، باید به جوهریت «من» و به دنبال آن به خصوصیت‌های دیگری تن داد که بر پایه جوهریت برای «من» قابل اثبات خواهد بود و این دقیقاً خلاف آن چیزی است که کانت به دنبال آن است!

نکته بسیار مهم درباره این دیدگاه کانت که شناخت اینهمانی عینی اعیان بیرونی، برخلاف عین درونی، ممکن است- صرفنظر از هر نکته دیگری که در مورد آن ممکن است به نظر آید و گفته شود- این است که ادراک اینهمانی پدیدارهای بیرونی که ضرورتاً و نیز به تصریح خود کانت توسط «من» صورت می‌گیرد، جز با فرض اینهمان بودن خود «من» امکانپذیر نیست. کانت صراحتاً می‌پذیرد که اینهمانی عینی پدیدارهای بیرونی برای ما قابل درک و دریافت است. اما اگر «من» که بنا بر فرض این پدیدارهای بیرونی را در زمان‌های مختلف به عنوان امری واحد و اینهمان درک می‌کند، خودش اینهمان نباشد، هرگز این فرض (ادراک اینهمانی پدیدارهای بیرونی) ممکن نخواهد بود. چون اگر آن «من» که این پدیدار را در لحظه معینی ادراک می‌کند، همان «من» نباشد که این پدیدار را در قبل و بعد این لحظه

معین ادراک می‌کند، هرگز حکم به اینهمانی این پدیدار در این زمان‌های مختلف امکانپذیر نخواهد بود. اگر «من» یک امر واحد و اینهمان نباشد، بلکه «من»ها داشته باشیم؛ این سوال مطرح خواهد شد که حکم اینهمانی پدیدار بیرونی متعلق به کدامیک از این «من»ها است؟ این حکم متعلق به هر یک از «من»ها باشد، هرگز موجه نخواهد بود. چون هر یک از این «من»ها فقط در لحظه معینی بوده‌اند و فقط در آن لحظه معین، آن پدیدار بیرونی مفروض را درک کرده‌اند و به همین جهت حکم به اینهمانی آن پدیدار بیرونی مفروض در همه زمان‌ها، برای هیچ یک از آنها امکانپذیر نخواهد بود.

این نکته بسیار مهم را می‌توان از زاویه نگاه خود کانت مطرح کرد: قول به اینهمانی پدیدارهای بیرونی جز با فرض اینهمانی «من» که این پدیدارها را ادراک می‌کند، امکانپذیر نیست. کانت بارها، با تعابیر مختلف و به صراحت بیان می‌کند که همه پدیدارهای بیرونی فقط در «من» وجود دارند. (رک؛ همان: الف ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵ و ۳۷۸) از سوی دیگر، همانطور که اشاره کردیم، وی معتقد است که اینهمانی عینی پدیدارهای بیرونی نه تنها ممکن بلکه محقق است. حال چگونه ممکن است آن چیزی که در «من» است ثابت و پاینده و دارای اینهمانی عینی باشد، اما خود «من» ثابت و پاینده و دارای اینهمانی عینی نباشد؟! بعلاوه اگر «من» که به قول کانت همه پدیدارهای بیرونی در آن هستند، واحد و اینهمان نباشد، وحدت تجربه که بسیار مورد تأکید کانت است از بین خواهد رفت. (برای نمونه رک؛ همان: الف ۱۱۰)

### نتیجه‌گیری

تحلیل و بررسی دقیق مجموع توضیحات کانت درباره مغالطه سوم، دو نکته مهم را آشکار می‌سازد؛ (۱) وی اینهمانی «من» را یک حقیقت ضروری و بطور پیشینی معتبر می‌داند و بر آن تصریح و تأکید می‌کند؛ اما، در عین حال، مقصود اصلی و تمام تلاش او این است که نشان دهد این اینهمانی، یک اینهمانی عینی نیست و بالتبع خارج از محدوده «شناخت» ما قرار می‌گیرد. با توجه به این تمایزی که کانت میان اینهمانی تحلیلی و اینهمانی عینی نفس قائل می‌شود باید بگوییم به نظر وی مغالطه نهفته در استدلال مربوط به اینهمانی و شخصیت نفس این است که در این استدلال، بین این دو معنا خلط می‌شود؛ یعنی اینهمانی تحلیلی و بطور پیشینی معتبر نفس به عنوان یک اینهمانی عینی انگاشته و بر اساس آن، شخصیت عینی نفس از آن استنتاج می‌شود.

علیرغم همه تلاش‌های کانت، به نظر می‌رسد وی در رسیدن به مقصود اصلی خود ناموفق بوده است و با توجه به تعارضات و ناسازگاری‌هایی که میان برخی توضیحات او با برخی دیگر از دیدگاه‌های اساسی وی وجود دارد، او نتوانسته است شناخت اینهمانی عینی نفس را بطور سازگار و منطقی نفی نماید.

### References

- Hartnack, Justus, (1378) *Kant's theory of knowledge*, translated by Gholamali Haddad Adel, second edition, Tehran, Fekr-rooz .
- Kant, Immanuel, (1362) *Critique of pure reason*, translated by Mir

Shams-Aldin Adib Soltaany, first published, Tehran, Amirkabir

- Ameriks, Karl (2000) *Kant's theory of mind*, second edition, Oxford, Clarendon press.
- Guyer, Pual (2006) *Kant*, first published, Rutledge.
- Kant, Immanuel, (1929) *Critique of pure reason*, translated by Norman Kemp Smith, first published, Palgrave Macmillan
- Kemp Smith, Norman (1918) *A commentary to Kant's critique of pure reason*, first published, Macmillan co.

